

استالینیزم و بلشویزم



لئون تروتسکی

فهرست

استالینیزم و بلشویزم

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

«بازگشت به سوی مارکسیزم»؟

آیا می توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

پیش بینی اساسی بلشویزم

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

«معصیت های» سیاست بلشویزم، به مثابه منشاء استالینیزم

مسئله ی تنوری

مسئله ی اخلاق

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

استالینیزم و بلشویزم

دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه ی کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحل که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه ی پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرانی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم می بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به دست آمده بکوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالی که تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیش رونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یک سو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توان گر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای

مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند.

از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ی ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمار گردان به دور آن در دفتر لندن چنین نمونه هائی هستند. کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه ی تازه درباره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و به خصوص دلواپسی های مذبوحانه ی بوروکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافی ست بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبائر به مشام تان برسد تا به این فساد واقف شوید. تنوریسین های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همان قدر نادان و عامی است که یک دگاندار مست در گوشه ی می خانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آن را ارزان به هرزگی سپرده اند. اما این افراد فعلاً مورد نظر ما نیستند، برگردیم به "نوطلبان".

ویلی اشلام کمونیست سابق اتریشی، اخیراً جزوه ای درباره ی محاکمات مسکو نوشته است، تحت عنوان "دیکتاتوری تزویر". اشلام روزنامه نگار با استعدادی است، که عمدتاً به مسائل سیاسی روز می پردازد. انتقادات او از دسیسه های محاکمات مسکو و پرده برداری هایش از مکانیزم شکنجه روحی

"اعترافات از روی میل"، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی کند: او خواستار ایجاد تنوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست ها و توطئه ها بیمه کند. اما از آن جا که اشلام اصولاً تنوری نمی فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنائی ندارد کاملاً به سوسیالیزم قبل از مارکس رجعت می کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده ترین، احساساتی ترین، و کسل کننده ترین نوع آن است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه طبقاتی می کشد، چه رسد به دیکتاتوری پرولتاریا. مسأله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق "جاودانه" اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه ی سرمایه داری نیز می توان اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سِرْم های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه ی کرنسکی "روسیه ی نوین" (نشریه ی قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می یابد)، مواجهه گشته است: همان طور که ناشران به درستی نتیجه گیری می کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکترین "بدیع" سوسیال رولوسیونر "روسی در صغری کبرای" تنوریک" خود، صرفاً رجعت قهقرائی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله ی تاریخ شکل گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام طالب دانش جامع تری بشویم. مهم تر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می زند، زمانی که در رأس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه ی بلشویک ها به جرم جاسوسان ستاد ارتش آلمان

بود: یعنی همان دسیسه هائی که امروزه اشلام علیه آن مطلق های ماوراء طبیعی بیدزده ی خود را بسیج می کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام و نظایر او به هیچ وجه پیچیده نیست. این حضرات مدت زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می شوند که به مبارزه ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجر گشتند. اشلام دربست به این استنتاج کلی می رسد که: این در نتیجه ی دیالکتیک و مبارزه ی طبقاتی است! اصلاح طلب ما از آن جا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و... معلومات شخصی محدود نموده است، در تجسس کلمات در بُقچه ی بی مصرف و مندرسی سقوط می کند که آن را دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز به کار می برد.

در نظر اول داغ ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام ابتدائی تر از آن به نظر می آید (از مارکس... تا کرنسکی!) که قابل مکث باشد.

مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می سازد، به خصوص آن اشکالی که بلشویزم را یک سره تقبیح می کنند.

"بازگشت به سوی مارکسیزم"؟

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم به دست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا به ثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه ی

تاریخ حذف نماید. اما از آن جا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بوروکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش - به قول اشلام "دیکتاتوری تزویر"- بسیاری از ذهن های سطحی و ظاهرپرست به ورطه ی این نتیجه گیری می جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی توان به مبارزه بر علیه استالینیزم پرداخت. اشلام همان طور که به نقد می دانیم، پا را فراتر می گذارد: بلشویزم، که در انحطاط خود به استالینیزم مبدل گردید، خود از مارکسیزم برخاست، نتیجتاً نمی شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون تر ولی ناپیگیرتر می باشند، برعکس می گویند: "ما باید از بلشویزم به سوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... به سوی بین الملل اول است؟ اما آن هم در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهانی، مسأله رجعت... به مجموعه ی آثار مارکس و انگلس مطرح می شود. این جهش حماسی را می توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه مبارزات تئوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکتبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را به مثابه ی یک "ورشکسته گی" تاریخی طرد می کنند، تا به حال روند دیگری نشان نداده اند. بنابر این برای آن ها مسأله با توصیه ی مطالعه ی "سرمایه" فیصله پیدا می کند. ما با این توصیه مخالفت نمی کنیم. ولی

بلشویک‌ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آن‌هم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟

آیا می‌توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا بدان گونه که ارتجاعیون ادعا می‌کنند، استالین خود اظهار می‌دارد، منشویک‌ها، آنارشیزم‌ها و برخی از عناصر چپ‌نمای مکتبی، که خود را مارکسیست می‌پندارند، معتقدند، استالینیزم فرآورده‌ی مشروع بلشویزم است؟ اینان می‌گویند، "ما این امر را همواره پیش‌بینی می‌نمودیم." "با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشیزم‌ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراهای، انقلاب اکتبر تنها می‌توانست به دیکتاتوری بوروکراسی منجر گردد. استالین تداوم و در عین حال ورشکسته‌گی لنینیزم می‌باشد."

نقص این استدلال از یک‌سان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می‌گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلاء، جانشین پروسه‌ی تاریخی مبارزه‌ی نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک‌گرایش سیاسی است که به طبقه‌ی کارگر جوش خورده است ولی با آن یک‌سان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه‌ی کارگر، یک صد میلیون دهقان، ملیت‌های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می‌کنند. دولتی که بلشویک‌ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده‌ی بلشویزم، بلکه هم‌چنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت اختناق گذشته‌ی بربری و بیش

از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه ی انحطاط دولت شوروی، به مثابه سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که به کمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدائی را به نام صحیح آن بخوانیم تا هرگونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را به هیچ وجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورائی زاده ی آن یک سان نمی دانست. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخ به شمار می آورد، عامل "آگاه" - عاملی پُراهمیت ولی نه تعیین کننده. ما هرگز مرکب ذهنی گرانی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین کننده را - بر اساس نیروهای تولیدی موجود- در مبارزه ی طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین المللی می دانستیم.

زمانی که بلشویک ها به گرایش های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، "سیاست اقتصادی نوین" را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانه جات را اعطاء کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تنوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی نفسه دارا است، اضطراراً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تأثیر بگذارد؛ لیکن خود نیز در عوض به مراتب شدیدتر تحت تأثیر سایر عوامل جامعه قرار می گیرد.

مثلاً امکان دارد در صورت وقوع حمله‌ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت بیفتند. امکان دارد، در صورت آهنگ‌کنندگی از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار شود. این دیالکتیک پروسه‌ی تاریخی دقیقاً همان نکته‌ای است که منطق‌دان‌های سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم‌کننده‌ای بر علیه بلشویزم می‌جویند، درک نکرده‌اند.

جوهر حرف این آقایان این است: حزب انقلابی که حامل تضمینی درمقابل انحطاط درونی خود نیست به درد نمی‌خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می‌گردد: قدرت جادویی که ندارد. معهذاً این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچ کس غیر از خود بلشویک‌ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، برعکس آن چه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان بدین نتیجه رسیدند: محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، "در دامن بلشویزم رشد کرد"؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه به منزله‌ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو به هیچ وجه یک سان نیست.

پیش‌بینی اساسی بلشویزم

بلشویک‌ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه‌ی حزب حکومت‌کننده‌ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم‌به‌راه داشتن دادگاه‌های مسکو نداشتند. از مدت‌ها قبل، آن‌ها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش‌بینی و بحث می‌کردند. بگذارید پیش‌گویی بلشویک‌ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال‌ها پیش از آن را به‌خاطر آوریم. صف آرانی خاص نیروها در سطح ملی و بین‌المللی می‌تواند ابتدا در کشور عقب‌مانده‌ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف آرانی نیروها از پیش ثابت می‌کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می‌بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیق‌تر: ابتدا فاسد‌گشته بعد منهدم می‌گردد. درباره‌ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ به بعد من شخصاً بارها نوشته‌ام.

در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه‌ی اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع‌آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه‌گیری منتهی می‌شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله‌ی خارجی و یا ترکیبی از هر دو نابود خواهد شد. لنین همواره تأکید می‌کرد که بوروکراتیزه شدن رژیم شوراهای، یک مسأله‌ی تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگری است.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوایی به خصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه ی "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علی رغم این که یک کادت، یک بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرف دار دفاع از قدرت شوراها در روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوایی می لغزد". لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گوئی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که استریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالی که تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیع تر، عامل تعیین کننده نیست.

لنین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی

نداد و آیا بدین سان نبود که ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً در حدود یک لشکر، آن هم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در اوآن سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین ها" ساخته نمی شود و گذشته از این، این "بهترین ها" می توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراهای می تواند از مسیر سوسیالیزم منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. "توده ی عظیم" که بنا به گفته ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می کنند، از محرومیت های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه ی توده ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. به روشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برجسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنوریسین هانی هستند که پوسته را به جای هسته عوضی گرفته و

ظاهر را واقعیت می‌پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری‌ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می‌کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه‌ی سیاست، منافع و گرایش‌های آنتاگونیستِ اقل‌شمار مختلف اجتماع می‌بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه، چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی به سمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه‌ی مسیر بی‌پروای تحولات از انحطاط ریشه‌ای تری گذشته است، تا سوسیال‌دموکراسی طی یک نیمه‌قرن. تصفیه‌ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم رسم می‌کند. ناپود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک‌ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ‌های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک‌ها را جداً کسب کرده‌اند، نشان‌دهنده‌ی نه صرفاً ناهم‌سازی سیاسی بلکه ناهم‌سازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می‌توان این امر را نادیده گرفت؟

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشویست‌ها به نوبه‌خود، سعی می‌کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه به طور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می‌خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکونین "فدراسیون کمون‌های آزاد"، نمایند. لیکن

به مانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه داری مبدل گشت. شاخه ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه ی این انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می باشد. این قاعده همان طور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابر این می توان گفت، استالینیزم فرآورده ی شرایط اجتماعی ای ست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچ گونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایان گر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشیزمست ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده ی بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می شود، هنوز این سؤال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهانی عاقبت الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه ی اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای آنارشیزمی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آنارشیزمی در جهان، یعنی جامعه ی کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوایی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تئوری آنارشیزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های استثنائی" قرار گرفتن، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی

آلمان در زمان خود، دست به دامان چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادى بلکه یک "موقعیت استثنائى" است. اما هر سازمان انقلابى قاطعى، خود را دقیقاً برای این "موقعیت هاى استثنائى" آماده مى کند.

تجربه ی اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه هاى منتشره در زمان "شرایط عادى" با جواز حکومت بورژوائى امکان پذیر است لیکن در شرایط انقلابى جایی برای "تکذیب" دولت باقی نمى ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت مى شوند. ما به هیچ وجه قصد ملامت آنارشیست ها را برای این که موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابى، حتى پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آنارشیست على رغم از خود گذشته گى هاى کارگران آنارشیست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تنورى آنارشیستى را سخت ملامت مى کنیم، تنورى که در زمان آرامش به طور اکمل متناسب به نظر مى آمد، ولى به محض آغاز "شرایط استثنائى" انقلاب به سرعت افول کرد. در گذشته - و احتمالاً امروزه - برخی از ژنرال ها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش مى دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونى که ادعا مى کنند دکترینشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهائى: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آن جا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با تجاهل دولت نمى شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیزم را تکذیب نمى کند، بلکه آن را به طریقى معکوس تأیید مى نماید. مکتب انقلابى که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام

موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضح است که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه به کار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نبایستی به عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری - بر پایه ی یک اقتصاد متنزل و در محاصره ی امپریالیزم- به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه ی مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، به مقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این گلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال- محافظه کارانه و رفورمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضدانقلاب را دربر داشته است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچ یک، چه لیبرال، چه رفورمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون به صرفه" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده ی تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیطة، طرز تفکر

آناشیشستی به مانند بسیاری از حیطه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.

"معصیت های" سیاسی بلشویزم،

به مثابه منشاء استالینیزم

استدلال راسیونالیست ها برخی اوقات، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس تری به خود می گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از معاصی سیاسی آن ناشی می دانند*. به عقیده ی گرتز، پاتکوک، و برخی از "اسپارتاکیست های" آلمان و دیگران- بلشویک ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بوروکراسی را جانشین حزب نمود. بلشویک ها به استثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک را به نفع یک دارودسته بناپارتیستی به دنیای عدم فرستاد. بلشویک ها با بورژوازی مصالحه کردند؛ استالین متفق و متحد آن گردید.

بلشویک ها ضرورت شرکت در اتحادیه های کارگری پیشین و پارلمان بورژوازی را موعظه کردند؛ استالین با بوروکراسی اتحادیه های کارگری و

*- یکی از برجسته ترین نمایندگان این طرز تفکر ب- سوارین، نویسنده ی فرانسوی کتابی درباره ی استالین می باشد. جنبه ی مستند و اطلاعاتی اثر سوارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است. ولی فلسفه ی تاریخ نویسنده به خاطر ابتدالش چشم گیر است. برای تعبیر کلیه ی حوادث تاریخی بعدی نویسنده در جستجوی نقابص درونی بلشویزم است. برای او تأثیر شرایط واقعی پروسه تاریخ بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تئوری " " خود از سوارین به مارکس نزدیک تر است.

دموکراسی بورژوازی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می توان به دل بخواه ادامه داد. با وجود ظاهر مؤثرشان، تمامی یک سره خالی از محتوی هستند.

پرولتاریا تنها از طریق پیشروان خود می تواند به قدرت برسد. ضرورت اقتدار دولتی به خودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده ها و عدم تجانس شان سرچشمه می گیرد. در پیشرو انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیشروانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عملکرد تمامیت طبقه می باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیشروان. شوراها صرفاً شکل سازمان یافته ی حلقه ی میان پیشرو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می توان محتوی انقلابی بخشید. تجربه ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اتریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیت اند. هیچ کس در عمل نشان نداده یا سعی نکرده به طور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود واقف است، به قدرت برسد. این واقعیت که این حزب، شوراها را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود در آورده، به خودی خود سیستم شوراها را به همان اندازه مختل می سازد که تسلط اکثریت محافظه کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

تحریم سایر احزاب در شوروی، از هیچ گونه "تئوری" بلشویزم سرچشمه نمی گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تاراج گشته، در شرایط محاصره ی همه جانبه ی دشمنان. بر

بلشویک ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل گشت، نشانه ی خطر عظیمی می باشد. منتهی ریشه ی این خطر نه در دکترین یا در تاکتیک ها، بلکه در ضعف مادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین المللی اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب شوروی آنآ از میان می رفت. کاملاً مسلم است که سلطه ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در تحریم سایر احزاب به مثابه ی اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست های پی در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می کند. بلشویک ها در دوران حماسه ای انقلاب، دست در دست آنارشیزم های واقعاً انقلابی گام بر می داشتند. بسیاری از آنان به صفوف حزب پیوستند. نویسنده ی این خطوط بارها با نئین درباره ی امکان واگذاری برخی از ناحیه ها به آنارشیزم ها، که در آن بتوانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش بگذارند، گفت و گو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنه گی، محلی برای چنین طرح هائی باقی نگذاشت. قیام کُرنشات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت به کار می رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشیزم های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی-سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچک ترین محلی

برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتیمانال در مورد کُرُنشتات، ماخنو، و سایر حادثه های ضمنی انقلاب باقی نمی گذارد. در این جا تنها این واقعیت به جا می ماند که بلشویک ها نه تنها اقناع، بلکه اغلب تا به درجه ای وحشیانه نیز جبر به کار می بردند. مسلم است که بوروکراسی رشد یافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش به انحصار خود در آورد. هر مرحله از تکامل، حتی مراحل مصیبت آوری نظیر انقلاب و ضدانقلاب از مرحله ی ما قبل خود سرچشمه می گیرد و پاره ای از کیفیت های آن را به خود می گیرد. لیبرال ها از جمله خانواده ی وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه ی جدیدی از تزاریزم می باشد. آنان چشمان خود را بر "جزئیاتی" نظیر انهدام امپراطوری و اشراف زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می بندند. طرز تفکر آنارشیست لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می گیرد که انقلاب بلشویکی، با وجود تمام خفقاتش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی به نفع توده ها گردید. در حالی که تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه ی شوراها به نفع یک اقلیت ممتاز را به همراه دارد. واضح است که در یک سان دانستن هویت استالینیزم با بلشویزم ردپائی از محک سوسیالیستی نمی توان یافت.

مسأله ی تنوری

یکی از خصالت های برجسته ی بلشویزم برخورد سخت گیرانه، دقیق و حتی ستیزه جویانه اش درباره ی مسائل دکترین بوده است. بیست و هفت جلد آثار

لنین برای همیشه نمونه ی والاترین آگاهی تنوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی بود. از زاویه ی این دید، استالینیزم بی مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه ی خود اعلام داشت: "از زمان مرگ لنین تا به حال موجی از تنوری های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیت اش توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریائی بین الملل است." همین چند روز پیش، لیستون ام. اک، نویسنده ی آمریکائی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: "حقاتماً استالینیست ها امروزه افرادی ترین رویونیست های مکتب مارکس و لنین هستند- حتی برنشتین جرأت نمود به اندازه ی نصف استالین در راه تجدیدنظر مارکس پیشروی کند." این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می بایست به آن اضافه نمود که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل تنوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال رفورمیستی سوسیال دموکراسی سعی می ورزید. لیکن بوروکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه به طور کلی با هرگونه دکتترین و سیستمی بیگانه می باشد. "ایدئولوژی" این بوروکراسی یک سره با ذهنی گرانی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارت است از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه ی حفاظت علایق عمده ی خود، با هرگونه تنورئی خصومت می ورزد: این بوروکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین

در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنورسین ها، بلکه با پاشنه های گ- پ- او تجدیدنظر می کند.

مسأله ی اخلاق

شکوه از "فساد اخلاقی" بلشویزم، علی الخصوص از جانب آن گمنامان لاف زنی می آید که بلشویزم ماسک دروغینشان را از چهره شان برداشته است. در مجامع خرده بورژوائی، روشن فکری، دموکراتیک، "سوسیالیستی"، ادیبان، پارلمانتاریستی، و سایرین، ارزش یابی های قراردادی و یا کلام قراردادی به منظور پوشاندن فقدان ارزش ها مستولی گشته است، این اجتماع بزرگ و مغشوش طرف دار مصونیت متقابل - زندگی کن و بگذار زندگی کنم- نمی تواند تماس نیزه ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تنورسین ها، نویسندگان، و اخلاقیون در حال نوسان بین موضوعات مختلف که فکر می کردند و هنوز هم می اندیشند که بلشویزم کینه توزانه به میالغه ی اختلافات می پردازد، عاجز از همکاری "صادقانه" می باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می سازند. علاوه بر این سانتریست احساساتی و زود رنج همواره اندیشیده که بلشویک ها- صرفاً چون اندیشه های نارس او را تا به آخر رساندند، به او "افترا زده اند": او خود هرگز قادر به انجام آن نبود. معهذاً این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی ناپذیر علیه نیرنگ ها و طفره روی ها، یگانه خصلت عالی ست که قادر به تربیت یک حزب انقلابی که "شرایط استثنائی" غافل گیرش نمی سازند، می باشد.

کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهانی، از منافع تاریخی ای که نمایندگی می کند، سرچشمه می گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خود گذشته گی، عدم علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه تقلب و تحریف - نیکوترین خصایل بشری - مستقیماً از مصالحه ناپذیری انقلابی در خدمت ستم دیدگان ناشی می شود. بوروکراسی استالینیستی در این حیطة نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معهداً هنگامی که "آشتی ناپذیری" و "پابرجائی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز به کار می رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می گردد. از این آقایان که هویت حماسه ای انقلابی بلشویک ها را با بد طینتی ترمیدوری بوروکراتیک یک سان می دادند، تنها می شود با تحقیر یاد کرد.

* * *

حتی امروزه، علی رغم رویدادهای دراماتیک دوره ی اخیر شخص عامی بی فرهنگ ترجیح می دهد، مبارزه میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالینیزم را زانیده ی تصادم جاه طلبی های شخصی و یا به بهترین تعبیرش، یک معارضه میان "دو جناح" بلشویزم، بداند. نارساترین این ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارائه داده است: او در "سوسیالیست ریویو" (Socialist Review)، سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می نویسد: "هیچ دلیلی برای اذهان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی به جای استالین پیروز می گشت، پایان دسایس و خاتمه ی حکم فرمائی رعب و وحشت در روسیه به سر می رسید." و این شخص خود را... یک مارکسیست قلمداد می کند. با چنین استدلالی می توان ادعا کرد: "هیچ دلیلی

برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم، نورمان اول مقرر مقدس را اشغال می کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیسم مبدل می گشت". توماس عاجز از فهم این امر است که مسأله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مسأله بر سر تضاد آشتی ناپذیر بین بوروکراسی و پرولتاریا می باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی مستقیم ("تصفیه خونین- اعدام توده ای متعرضین) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم نگشته ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته ی استالینیستی هم اکنون به مثابه ی برج و باروی نظام بورژوائی، بر علیه سوسیالیسم عمل می کند. مبارزه علیه بوروکراسی بناپارتیستی جلوی چشمان ما به مبارزه ی طبقاتی مبدل می شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی بر کاست رسوای متجاوزین، احیاء سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به همراه نخواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می رساند که با تمام محافظه کاری ها، زبان بازی ها و آه و زاری های پرهیزکارانه اش، به بوروکراسی استالینیستی خیلی نزدیک تر است، تا به کارگران.

توماس، مانند سایر افساء گران "فساد اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

آن "چپی هانی" که در "رجعتشان" به سوی مارکسیزم، در از قلم انداختن بلشویزم سعی نمودند، عموماً خود را به اکسیرهای منفردی محدود می ساختند: تحریم شرکت در اتحادیه های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراهای "واقعی". کلیه ی این اقدامات هنوز می توانستند در بحبوحه ی اولیه دوران پس از جنگ، بی نهایت جامع به نظر بیایند. ولی در حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجکاو ی صرف را هم بر نمی انگیزند. گرتز و پاتوک هندی، "اسپارتاکیست های" آلمانی، بوردیگیست های ایتالیائی، استقلال خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساخته گی یکی از خصوصیات آن و قرار دادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش های "چپی" نه در پراتیک و نه در تئوری اثری به جا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی می باشد.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رنالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشروان و طبقه را که می تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، و توده های ستم زده ی روستائی و خرده بورژوای شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوائی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیشبرد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه ی دنیا نشان داده است. کسانی که شوراهای ابستره را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک

رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را از لجن زار رفورمیزم بیرون کشیده، به دولت پرولتاریائی نائل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بوروکراسی استالینیستی موفق به از بین بردن پایه ی اقتصادی جامعه ی جدید شود، تجربه ی اقتصاد با برنامه تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، به عنوان یکی از بزرگ ترین تعلیمات بشری ثبت خواهد گردید. تنها سکتاریست های کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه ی تاریخی پشت کرده اند، می توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم سیاسی خود نور تنوریک می افشاند، توانست کارهای با شکوه "عملی اش" را به پیش ببرد: بلشویزم این تنوری را خلق نکرد، مارکسیزم ساز برک آن را فراهم آورده بود. ولی مارکسیزم تنوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهائی در یک مقیاس عظیم تاریخی، قادر به غنی کردن تنوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم به عنوان عصر جنگ ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوائی در دوره ی انحطاط سرمایه داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراها و اتحادیه های کارگری در دوره ی انقلاب پرولتاریائی، در تنوریش از دولت شوراها، از اقتصاد انتقالی، از فاشیزم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراها، خدمت ارزنده ای به مارکسیزم نمود. بگذار روند دیگری نام برده شود که کوچک ترین نکته اساسی ای به نتایج و تعمیمات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تنوریکی و سیاسی، واندژولد، دبروکر، هیلفردینگ، اتوبائر، زیرومسکی، چه برسد به

سرگرد آتلی و نورمان توماس، از مخروبه ی بقایای گذشته تغذیه می کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می شود که به سطح تتوریکسی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، اله بختگی قطعاتی از مارکس و لنین به عاریت می گیرند. اینان به کارگران هیچ چیز نمی توانند بیاموزند.

تنها بنیان گزاران بین الملل چهارم، که کلیه ی سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده اند، نسبت به تتوری برخورد قاطعانه می کنند. بی فرهنگان ممکن است استهزاء کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتن مقدماتی تبلیغاتی عقب نشینی کرده اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه دارهای بزرگ بیشتر از خرده بورژواهایی است که خود را "سوسیالیست" یا "کمونیست" تصور می کنند. تصادفی نیست که ستون نشریات جهانی پر از مطلب درباره ی بین الملل چهارم است. نیاز شدید تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش به طور استثنائی سریعی را به بین الملل چهارم می دهد. بزرگ ترین تضمین پیروزی گسترده تر آن، در این واقعیت نهفته است که بین الملل چهارم خارج از مسیر پهناور تاریخی رشد نکرده است، بلکه فرآورده ی ارگانیک بلشویزم است.

ل، تروتسکی
۲۳ اوت ۱۹۳۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲



نشر کارگری سوسیالیستی